



درس خارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

موضوع کلی: اوامر
موضوع جزئی: تعلق طلب به طبایع یا افراد - احتمال اول، دوم، سوم
سال دهم
تاریخ: ۱۱/ اسفند/ ۱۳۹۷
مصادف با: ۲۴ جمادی الثانی ۱۴۴۰
جلسه: ۸۱

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

تعلق طلب به طبایع یا افراد

بحث دیگری که در ادامه مبحث اوامر به آن پرداخته می‌شود، بحث از تعلق طلب به طبایع یا افراد است. این بحث اختصاص به اوامر ندارد بلکه در مورد نواهی نیز جریان دارد. سؤال این است که اوامر و نواهی متعلق به طبیعت هستند یا افراد؟ اینکه این بحث و نزاع چه ثمره‌ای دارد را بعداً عرض می‌کنیم. ابتدا باید خود محل نزاع به درستی تبیین شود و بعد ثمره آن را بررسی کنیم. در مورد عنوان محل نزاع شش احتمال وجود دارد که برخی از این احتمالات رأساً از محل بحث خارج هستند و در مورد برخی احتمالات بحث و گفتگو واقع شده است. این شش احتمال را یک به یک ذکر می‌کنیم و مورد بررسی قرار می‌دهیم.

احتمال اول

منظور از طبیعت همان ماهیت و حقیقت است و منظور از افراد، وجودات طبیعت است. یعنی همان موجوداتی که در خارج موجودند و چیزی زائد بر وجود مورد نظر نیست.

برای توضیح احتمال اول مناسب است از یک مسئله فلسفی استمداد بگیریم. در فلسفه بحثی در مورد اصالة وجود و اصالة ماهیة مطرح شده است که آیا وجود اصیل است یا ماهیة؟ کسانی که می‌گویند وجود اصیل است در واقع می‌گویند: آنچه که منشأ اثر است وجود است و ماهیة یک امر انتزاعی است و کسانی که قائل به اصالت ماهیة هستند نظرشان این است که وجود شیء منشأ اثر نیست بلکه آثار به ماهیة آن شیء بر می‌گردد. یعنی آنچه منشأ تأثیر از ناحیه یک انسان است، انسانیت اوست نه وجود او. قائلین به اصالة الماهیة معتقدند که اوامر و نواهی به ماهیات تعلق می‌گیرند و قائلین به اصالة الوجود بر این عقیده هستند که اوامر و نواهی به وجودات تعلق می‌گیرند. منظور از وجودات نیز کاملاروشن است. موجودی مانند انسان را در نظر بگیرید، این انسان یک جنس و فصلی دارد که او را از سایر ماهیات ممتاز می‌کند مثل حیوان ناطق و یک وجودی دارد که عبارت است از همان چیزی که در خارج تحقق پیدا می‌کند.

طبق احتمال اول وقتی بحث می‌شود که آیا اوامر و نواهی به ماهیات تعلق می‌گیرند یا به افراد، یعنی آیا اوامر و نواهی به ماهیات متعلق می‌شوند یا به وجودات؟ منظور از طبیعت همان ماهیة است و منظور از افراد همان وجودات طبیعت است.

بررسی احتمال اول

این احتمال در مانحن فیه مورد قبول نیست. زیرا:

اولاً: مهمترین اشکال این احتمال این است که مسئله ماهیة و وجود از دایره بحث اصول خارج است و این بحثی است که در فلسفه باید مطرح شود. در علم اصول کاری به ماهیة و وجود نداریم. اصلاً این مقولات از موضوع علم اصول خارج هستند و

جای این بحث در علم اصول نیست.

ثانیاً: اساساً عنوان بحث این است که آیا طلب به طبیعت متعلق می‌شود یا فرد؟

درست است که طبیعت نیز می‌تواند همان ماهیت باشد، اگر چیزی در خارج محقق شده باشد، دیگر تعلق طلب به آن معنا ندارد. به عبارت دیگر، گاهی شما می‌گویید: آن چه آمر طلب می‌کند وجود این ماهیت است. یعنی مثلاً از من می‌خواهد که یک فردی از این ماهیت را در خارج موجود کنم. اینکه وجود، مساوق با فردیت و جزئیت است، جز با تحقق در خارج، معنا پیدا نمی‌کند. پس فردیت (که مطلوب است) اگر بخواهد به معنای خاص خودش مورد نظر باشد، شاید اصلاً تعلق طلب به آن معنا نداشته باشد.

ثالثاً: برخی از بزرگان از جمله محقق خراسانی با این که در این مسئله قائلند که امر و نهی به طبیعت متعلق می‌شود نه افراد، اما در عین حال تصریح می‌کنند که در این مسئله فرقی بین قول به اصالة الوجود و اصالة الماهیه نیست.^۱

وقتی گفته می‌شود «لا فرق فی ذلک بین القول باصالة الوجود و القول باصالة الماهیه»؛ یعنی حتی کسی که معتقد است امر به افراد تعلق می‌گیرد، می‌تواند اصالة الماهیه‌ای باشد. به عبارت دیگر قائلین به اصالة الماهیه نیز می‌توانند بگویند: امر به افراد تعلق گرفته است. با اینکه منشأ آثار را ماهیت می‌دانند، اما در عین حال در این مسئله می‌توانند قائل به تعلق امر به افراد شوند. پس اینکه هر دو گروه، چه قائلین به اصالة الماهیه و چه قائلین به اصالة الوجود می‌توانند این‌جا هر یک از این دو قول را اختیار کنند، نشان می‌دهد که بحث، بحث ماهیت و وجود نیست.

لذا احتمال اول که عبارت است از اینکه منظور از طبیعت ماهیت است و منظور از افراد موجودات است، احتمالی مردود است و محل بحث نیست.

احتمال دوم

این احتمال بر می‌گردد به وجود طبیعی. یک عده قائلند که وجود طبیعی عین وجود افراد است، یعنی وجود انسان عین وجود زید و عمر و بکر است، اما برخی معتقدند که وجود طبیعی چیزی غیر از وجود افراد است، انسان چیزی غیر از زید است، زیرا زید همان ماهیت انسان به ضمیمه خصوصیات فردیه است و نمی‌تواند عین آن باشد.

این‌جا بحثی در منطق و فلسفه مطرح شده است که وجود کلی طبیعی عین وجود افراد است یا مغایر با آن است؟

محققین از فلاسفه و بلکه مشهور معتقدند وجود کلی طبیعی عین افراد است. یعنی زیدی که شما می‌بینید، عین وجود انسان است با یک خصوصیات زائد، اینکه فرزند چه کسی است و کجا به دنیا آمده است و کجا زندگی می‌کند؟ این عینی که در خارج است و یک خصوصیات مختص به خودش را دارد. لذا اگر همان زید نزد شما بیاید، شما می‌توانید بگویید: «جائنی زید» و می‌توانید بگویید: «جائنی انسان» هر دو درست است، این هم زید است و هم فرد من افراد الانسان. ما غیر از افراد، چیزی به نام انسان جداگانه نداریم.

در مقابل محققین و مشهور فلاسفه، برخی معتقدند کلی طبیعی غیر از افراد است مثل رجل همدانی. ایشان معتقد است کلی طبیعی غیر از افراد، دارای یک وجود است؛ یعنی نسبت کلی طبیعی به افراد مثل نسبت پدر به فرزندان است. انسان نسبت به زید و عمر و

^۱ کفایه، ج ۱، ص ۲۲۱ الی ۲۲۴.

بکر مثل «اب» است نسبت به «ابناء». بر همین اساس طبق نظر مشهور و محققین از فلاسفه، کسانی که قائلند وجود طبیعی عین وجود افراد است، قاعدتاً باید بگویند: اوامر و نواهی متعلق به افراد است. ولی کسانی که می‌گویند: کلی طبیعی یا وجود طبیعی مغایر با وجود افراد است، متعلق طلب یعنی اوامر و نواهی را خود طبایع می‌دانند.

پس در احتمال دوم بحث در این است که آیا اوامر و نواهی به افراد می‌خورد یعنی همان وجود طبیعی متحد با افراد، یا به طبیعت می‌خورد و منظور از طبیعت یعنی همان کلی طبیعی که مغایر با افراد است.

بررسی احتمال دوم

این احتمال نیز مانند احتمال اول باطل است زیرا:

اولاً: این مسئله، از بحث علم اصول خارج است. این که وجود کلی طبیعی عین وجود افراد است یا مغایر با آن، جایش در علم اصول نیست بلکه در فلسفه و حکمت باید بحث شود که آیا وجود انسان متحد با وجود افرادش است یا وجود انسان مغایر با وجود افراد؟ داستان رجل همدانی و حرفهایش نیز در جای خودش در فلسفه مطرح شده است. لذا این احتمال از دایره علم اصول خارج است.

ثانیاً: لازمه این حرف این است که هر کسی که قائل به تعلق امر و نهی به طبیعت است باید قهراً ملتزم شود به اینکه وجود طبیعی، غیر از وجود افراد است. این پیوستگی بین ایندو قهراً پیش می‌آید. در حالی که می‌بینیم خود مشهور با این که معتقدند وجود کلی طبیعی عین وجود افراد است ولی در عین حال عقیده دارند که اوامر و نواهی به طبایع تعلق می‌گیرند نه افراد.

طبق این احتمال قائلین به تعلق امر و نهی به طبیعت همه باید تابع رجل همدانی باشند در حالی که اتفاقاً اکثراً با رجل همدانی مخالفند. رجل همدانی می‌گوید: وجود کلی طبیعی غیر از وجود افراد است، لذا قائلند به اینکه اوامر و نواهی به طبایع تعلق می‌گیرد و باید اینچنین باشد. اما می‌بینیم که مشهور مخالف رجل همدانی هستند و می‌گویند: وجود کلی طبیعی عین وجود افراد است اما در عین حال می‌گویند: اوامر و نواهی به طبیعت متعلق شده است نه افراد.

پس احتمال دوم نیز منتفی است.

احتمال اول این است که بحث در این که اوامر و نواهی به طبیعت متعلق می‌شود یا افراد، در واقع بحث در این است که آیا اوامر و نواهی به ماهیات متعلق می‌شود یا افراد؟ که این احتمال اساساً مردود شد.

احتمال دوم نیز این است که مسئله را روی ماهیت و وجود نبریم، بلکه روی وجود کلی طبیعی و افراد ببریم و بگوییم: اوامر و نواهی به کلی طبیعی می‌خورند یا به افرادش؟ این احتمال نیز مردود شد.

احتمال سوم

برای روشن شدن این احتمال ابتدا دو مقدمه بیان می‌کنیم:

مقدمه اول

اساساً نزاع مبتنی بر یک مسئله‌ای است که در ابتدای علم اصول مطرح شد. اگر خاطرتان باشد درباره اقسام وضع گفتیم: وضع بر چهار قسم است: ۱: وضع عام، موضوع له عام؛ ۲: وضع خاص، موضوع له خاص؛ ۳: وضع عام، موضوع له خاص؛ ۴: وضع خاص، موضوع له عام.

نظر مختار از آن چهار احتمال به تبع امام خمینی، این شد که دو احتمال بیشتر متصور نیست، ۱: وضع عام، موضوع له عام؛ ۲: وضع خاص، موضوع له خاص. این دو احتمال معقول است و آن دو احتمال دیگر مردود است. یعنی وضع خاص و موضوع له عام و عکسش. البته مشهور معتقدند از این چهار احتمال سه احتمال معقول است و یک احتمال معقول نیست، یعنی اینکه وضع خاص باشد و موضوع له عام، رد شده است. در مورد مثال‌های مربوط به قسم سوم اختلاف بود.

یکی از مواردی که در آن اختلاف شده، اسماء اجناس است. مثل «رجل» که آیا وضعش از قبیل وضع عام و موضوع له عام است، یا از قبیل وضع عام و موضوع له خاص؟ این نزاع در بحث از اسم جنس مطرح شده است.

مقدمه دوم

امر یا نهی معمولاً در قالب ماده بیان می‌شود، مثل ماده «اشترأ اللحم» یا «دخول السوق» وقتی مولا به عبدش می‌گوید. «ادخل السوق و اشتر اللحم» بالاخره «ادخل» هیئت امر است، «اشتر» هیئت امر است. این‌ها هر کدام ماده‌ای دارند، ماده یکی «دخول» است، ماده دیگری «اشترأ» است. ماده‌ای که هیئت امر یا نهی بر او عارض می‌شود معمولاً به صورت اسم جنس است. یعنی وقتی می‌گوید: «ادخل السوق» دلالت می‌کند بر اینکه کلی «دخول سوق» مورد نظر است. وقتی مولا می‌گوید: «اشترأ اللحم» درست است که این خطاب به عبدش است، ولی آن ماده «اشترأ اللحم» یک معنای عام دارد و خاص نیست.

پس به طور کلی در این موارد ماده‌هایی که هیئت «افعل» یا «لا تفعل» بر آن‌ها عارض می‌شود، چه بصورت خطاب عمومی و چه خطاب شخصی یک عنوان کلی در آن‌ها مورد نظر است. مثل اسم جنس که عنوانشان کلی است.

نتیجه

بر اساس این دو مقدمه بحث در این است که در خطابات شرعی مثل «صل» یا «اتوا الزکاة»، این مواد مثل نماز و زکات که در قالب هیئت، متعلق امر واقع شده‌اند، (هیئتشان یا امر است یا نهی)، یا به تعبیر دیگر آن جنس و اسم جنسی که معروض هیئت واقع شده، از نظر وضع آیا وضعش عام است یا خیر؟ از نظر وضع معلوم است که وضعش عام است زیرا اسم جنس است اما موضوع له آن چه؟ آیا موضوع له آن عام است یا خاص؟

برخی معتقدند که موضوع له آن نیز عام است. این‌ها کسانی هستند که اوامر و نواهی را متعلق به طبیعت می‌دانند. یعنی هر که می‌گوید: متعلق امر طبیعت است، در حقیقت می‌گوید این ماده‌ای که هیئت امر یا نهی بر آن عارض شده است دارای وضع عام و موضوع له عام است. و آن کسی که می‌گوید: اوامر و نواهی به افراد متعلق می‌شوند در حقیقت می‌گوید: وضع این اجناسی که امر و نهی بر آن‌ها عارض شده، عام و موضوع له آن خاص است،

پس نزاع در تعلق امر و نهی به طبایع و یا افراد بر می‌گردد به نزاع در این که آن ماده‌ای که این هیئت بر آن عارض شده مثل (اسم جنس) وضعش عام و موضوع له آن عام است یا وضعش عام و موضوع له آن خاص است؟

اگر کسی معتقد باشد که اسم جنس وضعش عام و موضوع له آن خاص است، قهراً باید این‌جا ملتزم شود به این که اوامر و نواهی متعلق به افراد هستند و کسی که می‌گوید: وضع اسماء اجناس عام و موضوع له آن عام است قهراً باید ملتزم شود به اینکه اوامر و نواهی متعلق به طبایع شده‌اند، زیرا غیر از این راهی ندارند. اگر وضع عام و موضوع له خاص باشد، معنایش این است که باید به

افراد تعلق بگیرد، نمی‌شود به طبیعت تعلق بگیرد و در عین حال موضوع له آن خاص باشد.

بررسی احتمال سوم

این احتمال نیز مردود است، زیرا:

اولاً: طبق این احتمال این نزاع تابعی از یک نزاع لغوی می‌شود، در حالی که وقتی به طرفین نزاع و استدلال‌های آن‌ها مراجعه می‌کنیم، رد پایی از مسئله وضع و این که نزاع در یک مسئله لغوی است نمی‌بینیم. این نزاع در واقع در یک مسئله عقلی است. اینکه گفته می‌شود نزاع در این است که وضع خاص، موضوع له خاص یا وضع عام، موضوع له خاص است، در حقیقت به مسئله وضع بر می‌گردد، در حالی که ما هیچ نشانه‌ای از این که این یک نزاع لغوی است در هیچ یک از کلمات طرفین نمی‌بینیم.

ثانیاً: در مورد اسماء اجناس هیچ کس قائل نشده است که وضعش عام و موضوع له آن خاص است، در حالی که طبق این احتمال گویا پذیرفته‌ایم که در مورد اسماء اجناس عده‌ای قائلند که اسماء اجناس وضعش عام و موضوع له آن عام است و عده‌ای قبول کرده‌اند که وضع عام است و موضوع له آن خاص است. در حالی که ما کسی را سراغ نداریم که معتقد باشد اسم جنس دارای وضع عام و موضوع له خاص باشد.

ثالثاً: این اشکالات با قطع نظر از آن نکته‌ای است که اول بحث گفتیم. یعنی اگر ما معتقد باشیم که اساساً وضع دو قسم بیشتر ندارد، یعنی وضع عام و موضع له عام و وضع خاص موضوع له خاص و آن دو قسم دیگر را انکار کردیم، دیگر اساساً نمی‌توانیم این احتمال را قبول کنیم. زیرا این احتمال مبتنی بر این است که ما قسم سوم از وضع را به رسمیت بشناسیم و بپذیریم یک قسم از وضع، وضع عام و موضوع له خاص است. اما اگر از اساس این قسم را انکار کردیم دیگر جایی برای این احتمال نیست. این مبنایی است که امام خمینی در آن جا قبول کردند و ما نیز همین را قبول کردیم و گفتیم که دو قسم وضع بیشتر نداریم و این که می‌گویند چهار قسم وضع وجود دارد، دو قسم آن بیشتر معقول نیست، حتی وضع عام و موضوع له خاص نیز غیر معقول است. البته این یک اشکال مبنایی است و بر اساس آن این احتمال به طور کلی منتفی می‌شود.

بحث جلسه آینده

بیان سه احتمال دیگر

«الحمد لله رب العالمین»